

بحثی از شاهنامه فردوسی و شخصیت «رستم دستان-پهلوان»

۱- مقدمه:

مطالب کوتاه این مقاله، به مناسبت کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی در دی ماه برای چاپ در مجله علمی و ادبی چیستا آماده شده. منظور اصلی در این مقاله، پس از اشاره به اهمیت شاهنامه فردوسی، تحقیق در شناخت شخصیت رستم دستان (پهلوان ملی)، در شاهنامه است، که حوادث زیادی در آن کتاب مربوط به رستم و کارهایی است که، در عهد شاهان کیانی به رستم مربوط می شود. رستم دستان - هم در شاهنامه و هم در روایات شفاهی - از قهرمانان ملی ملت ایران است، که خصوصاً در میان مردم طبقه متوسط جامعه قدیم و جدید ایران بسیار عزیز و مظهر جوانمردی می باشد؛ حتی تا چندی پیش در شب نشینی ها و قهوه خانه ها، نقل مجالس و انجمن های ملی بوده است.

اینک با مطالعه و تحقیق در منابع و اسناد کهن، می خواهیم بدانیم که آیا شخصیت او تاریخی است، و حوادث و کارهای منسوب به او در شاهنامه فردوسی چه اندازه تاریخی و چه اندازه داستانی و اسطوره ای می باشد؟ چون می دانیم که، غالب حوادث مذکور در شاهنامه، با جابه جایی آنها و حک و اصلاح (ویراستاری) جزئیات آنها، واقعی و مربوط است به سرگذشت قبائل آریائی، که از قرن نهم - دهم پیش از میلاد در شمال شرقی ایران باستان (در افغانستان و ماوراء النهر و اطراف شهر بلخ و بخارای قدیم) تا اوائل قرن سوم میلادی اتفاق افتاده و زد و خورد هایی هستند که، میان قبائل خانه به دوش و شهرنشین آریائی به وقوع پیوسته اند، و عموماً آن قبائل خانه به دوش آریائی مزاحم آریائیان کشاورز را، قبائل سکائی خوانده اند. می خواهیم بدانیم چرا نام رستم در کتب اوستا ذکر نشده است؟ آیا این امر یکی از دلایل آن نیست که، او و خاندانش (دستان و سام و نریمان و...) در اواخر قرن اول ق. م؛ و اوائل قرن اول میلادی (در اواسط عهد اشکانیان) در شرق ایران، یعنی سیستان و زابلستان، به عنوان شاهان محلی مرزبان می زیستند؟ برای اثبات این نظر دلایل و شواهدی موجود است که، در این مقاله خواهیم آورد. و اگر چنین بوده، پس چرا او را در شاهنامه و منابع دیگر مربوط به دوره حکومت محلی کیانیان، از حدود ۹۰۰ تا ۷۵۰ پیش از میلاد، که در اطراف بلخ حکومت می کردند، دانسته اند؟ و اگر حوادث مربوط به رستم در دوره اشکانی (از حدود ۲۰۰ ق. م تا اوائل قرن سوم میلادی) اتفاق افتاده، پس چرا فردوسی در شاهنامه می گوید:

از ایشان (اشکانیان) جزا نام ننشیده ام
نه در نامه خسروان دیده ام
آیا غالب حوادث مربوط به کیانیان، مثل جنگ ایرانیان با تورانیان و جنگ های رستم

با افراسیاب و اشکیوس و کاموس گشانی (کوشانی) در شاهنامه، در دوره اشکانیان اتفاق نیفتاده است...؟ در این مقاله می‌کوشیم، به اختصار، به این گونه پرسش‌ها پاسخ دهیم و پرده‌های تاریک اسطوره‌ای را از چهره «رستم دستان» و اعوان و انصار او کنار بزنیم.

۲- سخنی کوتاه درباره فردوسی و شاهنامه پوراچ او:

ما در تاریخ ادبیات زبان و ادب فارسی دوره بعد از اسلام، شاعر فراوان داریم: شاعران عرفانی، مذهبی، اخلاقی، شاعران مداح و چاپلوس درباری، شاعران مقلد و بی‌موضع، شاعران اخلاقی و شاعران مردمی و ملی حماسی. اما در میان آنان، شاعر مردمی و ملی کم داریم - بلکه انگشت شمار-، که ناصر خسرو قبادیانی و فردوسی در رأس این گروهند. اینان برای رسیدن و رسانیدن مردم خود به هدف درست، شعر می‌سرودند و عمر خود را در آن راه صرف می‌کردند؛ ولو اینکه در محرومیت، تنگ دستی و حالت متواری به سر برند - مثل همان دو شاعر نامبرده. هدف فردوسی در سرودن شاهنامه، نه گرفتن صله و جایزه از حاکمان بوده، و نه قصد هنرنمایی محض؛ بلکه زنده نگهداشتن زبان و ملیت ایرانیان در برابر عصبیت عربی و ترکی (ترکان غزنوی)، هدف مردمی او بوده است. چنانکه گوید:

بناهای آباد گسرد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی‌افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
در قرن‌های سوم و چهارم، و نیز دوم، هجری، ایرانیان را «عجم» و غالباً «مولا» (با جمع موالی)، یعنی بردگان آزاد شده با تحقیر می‌خواندند. یعنی عصبیت نژاد پرستانه عربی، که خلافت اموی آن را بنیان نهاده بود، غیرعرب «عجم» و غالب ایرانیان را «موالی» می‌نامیدند. در همان قرن‌ها در دولت عباسیان نیز، کم و بیش، همان عنوان‌ها به کار می‌رفت، که تحقیرآمیز بودند.

از قرن چهارم حکومت‌های ترک نژاد، که حامی خلافت عباسی و در مذهب اهل سنت متعصب بودند، مثل غزنویان، که به قول معروف «کاسه داغ‌تر از آتش بودند»، با ملیت ایرانی و مذهب غالب آنان - یعنی تشیع دوازده امامی، زیدی و اسماعیلی - نیز سرکوب گرانه و تحقیرآمیز، به عنوان مبارزه با «رافضیان» برخورد می‌کردند؛ از این دو گروهی از ایرانیان - گرچه در اقلیت - ولی وطنخواه، در برابر آن تحقیرها مقاومت می‌کردند. این مقاومت گران وطنخواه را در تاریخ، «شعوبیان» (شعوبیه) یعنی ملیون وطنخواه خوانده‌اند. «شعوب» جمع کلمه «شُعْب» و شعب به معنای «ملت» است.

ناصر خسرو و خصوصاً فردوسی طوسی که در رأس آنان قرار دارد - یعنی هم پیرو مذهب تشیع و مانند ناصر خسرو به قول مخالفان آن مذهب «رافضی» بود و هم وطنخواه بود و درد ملیت و ایرانیت داشت، «شعوبی» (از شعوبیه) بودند. این عنوان از آیه قرآن، که می‌گوید: «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (۱) اقتباس شده است؛ یعنی ما شما را از زن و مرد (نر و ماده) آفریدیم و به صورت ملت‌ها و قبیله‌ها و قوم‌های مختلف قرار دادیم، تا از یکدیگر ممتاز و شناخته

شوید. همانا که گرمی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است.

متصور بن حسن ابوالقاسم فردوسی (۴۱۶ - ۴۲۳ هجری قمری): فردوسی آفریننده اثر بی نظیر خود شاهنامه، شاعری وطنخواه، پرکار، دارای عزت نفس، صلح دوست، مردمی، دارای علو همت و عواطف عالی انسانی و غیرمتملق بوده است. با خلق شاهنامه، روح ملی، مردانگی و جوانمردی و اتکاء به نفس را در میان مردم ایران زنده کرده است. این معنای شعر فردوسی است. می گوید: «عجم زنده کردم بدین پارسی...» و او «رستم دستان» را سمبل این وطنخواهی و مردانگی و جوانمردی قرار داده است؛ از این رو بوده است که فردوسی، در نظر سلطان محمود غزنوی ترک نژاد، برخلاف شاعران دیگر دربار آن سلطان مانند عنصری و فرخی و اقران آنان، نامطلوب جلوه کرد. آنان مداحان او بودند. فردوسی هیچ حاکی را مدح نگفته است، به جز چند بیت که در آن‌ها مجبور شده است که سلطان محمود را به طور عادی توصیف نماید. زیرا او از لذات مادی زندگی دست شسته و در حدود سی سال در کنج خانه نشسته، اشعار غزلی شاهنامه را خلق کرده است، که در آن، سجایای عالی انسانی و صفت شجاعت پسنندیده مردمی را ستوده است: یعنی علاوه بر عجم زنده کردن، آن صفات را به مردم ایران تعلیم داده است. علاوه بر این که از شاهان، بدون دلیل، تعریف و تمجید نکرده، بلکه از بعضی کجروی‌های بعضی شاهان قدیم ایران، مثل جمشید و کی کاوس و گشتاسب، انتقاد هم کرده است. گویا فردوسی، خصائل عالی ایران دوستانه و وطنخواهانه خود را در قهرمانان شاهنامه منعکس کرده، و از این طریق خود را در لابلای وقایع آن کتاب می‌دید.

چون فردوسی زندگی خود را فدای به وجود آوردن اثر عظیم خود برای ملت ایران کرده، بعضی مزارعش، را که در آغاز جوانی داشته و از آن راه ارتزاق می‌کرده، رفته رفته فروخته و یا به زمین بایر تبدیل شده بود، در ایام پیری امرار معاش او دچار اشکال و بی‌چیز شده بوده است؛ از این رو، در همان ایام، به توصیه حاکم طوس، که از خویشان سلطان محمود بود، کتاب شاهنامه را به غزنه برده تا به نام آن سلطان کرده به او تقدیم کند. فردوسی، دست به چنان کاری زد، ولی به دو علت نتیجه مطلوبی از طرف سلطان محمود عائد او نشد: یکی اینکه فردوسی شیعی مذهب بود، ولی سلطان و شاعران دربارش اهل تسنن بودند، از این رو از او سعایت نزد سلطان کردند؛ و دیگر اینکه سلطان محمود ترک تبار بود، در صورتی که فردوسی در شاهنامه، ترکان تورانی را دشمن ایرانیان و بیگانه شمرده بود. بدان جهت وقتی شاهنامه را به نام او کرد، بیست هزار درهم نقره (که بسیار ناچیز بود) به فردوسی جایزه داد. فردوسی آن را نسبت به خود و شاهنامه اهانت شمرد و فی‌المجلس به حمای و کارکنان حمام بخشید، و از ترس مجازات سلطان متواری شد و به هرات رفت، و در آنجا مدت ۶ ماه در خانه اسماعیل وراق (پدر ارزقی شاعر) پنهان گشت و پس از آن که مأموران سلطان محمود از یافتن او ناامید شدند، به طوس برگشت و در آنجا صد بیت شعر در هجو سلطان محمود سرود. آن بیت‌ها مقدمه شاهنامه شد و فردوسی نسخه‌ای از آن شاهنامه تهیه کرد، به طبرستان نزد سپهبد شهریار باوند - امیر طبرستان - رفت و به نام او که از

خاندان «باوند» از سلاله یزدگرد ساسانی بود تقدیم کرد. آن امیر از خشم سلطان محمود رسید، به فردوسی صد هزار درهم جایزه داد و هجویه سلطان محمود را محو کرد.

فردوسی به طوس مراجعت کرد و در سن پیری وفات یافت، در آن هنگام دو حادثه رویداد: یکی اینکه سلطان محمود با شنیدن این بیت شعر شاهنامه، که مناسب حال او بود: «اگر جز به کام من آید جواب + من و گرز و میدان و افراسیاب» که وزیرش هنگام بازگشت از جنگ هندوستان در راه برای او خواند، نظرش نسبت به فردوسی تغییر کرد و پس از چند سال، شصت هزار دینار پول طلا برای فردوسی به طوس فرستاد. این کاروان جایزه هنگامی به طوس رسید که، جنازه فردوسی را از دروازه دیگر شهر بیرون می بردند. حادثه دوم اینکه، بنا به نوشته نظامی عروضی در چهار مقاله (؟) فقیه و واعظ متعصب، «طبران طوس» از دفن جنازه فردوسی در قبرستان عمومی، به علت رافضی و شیعی بودنش، جلوگیری کرد، از این رو او را در باغ مخروبه خودش به خاک ایران سپردند.

شاهنامه: بدون اغراق، کتاب شاهنامه فردوسی - هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت - بزرگترین دیوان شعر حماسی ملی است که در زبان فارسی نظیر ندارد. چنانکه خود فردوسی متذکر شده، شامل بر شصت هزار بیت بوده است، که اکنون چند هزار (هفت تا ده هزار) بیت آن، مفقود شده، و در نسخه های مختلف خطی شاهنامه، از ۴۸ هزار تا ۵۲ هزار بیت باقی مانده است.

از نظر کیفیت، از جهت فنون شعری، ارزش آن بسیار بالا و در رأس اشعار سبک خراسانی قرار دارد. به اغلب زبان های زنده جهان ترجمه شده است و اثری جهانی می باشد. یکی از معتبرترین نسخه های خطی شاهنامه فردوسی، که در کتابخانه کاخ گلستان نگهداری می شود با تصاویر با شکوه رنگی آراسته است، نسخه معروف «بایسنغر» می باشد، که در سال ۸۲۹ هجری (۱۴۲۵ میلادی) با خط زیبایی نوشته شده است. این نسخه مبنای نسخه های بعدی شاهنامه است.

فردوسی مطالب خام و پراکنده شاهنامه را از منابع بیشتر مکتوب و گاهی شفاهی، مانند خدای نام و کارنامه اردشیر بابکان و کتب دیگر عهد ساسانی اقتباس کرده و به شعر کشیده است، که همه اطلاعات داستانی و تاریخی ایران قبل از اسلام در آنها نوشته شده بوده؛ و به طور شفاهی نیز، از پیردهقان و مغان، که فردوسی مکرراً از آنان نام می برد، استفاده کرده و از خود مطلبی و داستانی بر آنها نیفزوده است، مگر ترتیب بعضی وقایع و ویراستاری و تنقیح مطالب آن. چنانکه خود فردوسی اشاره کرده است، مطالب آن دروغ و افسانه محض نیست:

کزین نامه نامور شهریار	به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان	به یکسان روشن زمانه مدان
از او هر چه اندر خورد باخرد	دگر برره رمز معنا برد
یکی نامه بد از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره ای بود هر بخردی

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
 پژوهندۀ روزگار نخست
 علاوه بر آنها، در روزگار فردوسی، شاهنامه‌های (کتب شامل سرگذشت مردم و شاهان ایران قدیم) منظوم و منشور متعددی یافت می‌شد، مثل شاهنامه دقیقی و شاهنامه ابومنصوری، که حوادث داستانی و تاریخی مردم ایران و سلاطین قبل از اسلام در آنها فراهم آمده بود. همه آنها منابع شاهنامه بوده است.

نام شاهنامه ترجمۀ همان نام «خدای نامه» پهلوی است، که در آن، تاریخ ایران قبل از اسلام نوشته شده بود. بنابراین، نام «شاهنامه»، داشتن دیوان حماسی ملی فردوسی، بدین معنا نیست که، او از شاهان تعریف کرده باشد؛ بلکه شاهنامه، یعنی کتابی که سرگذشت ملت قدیم ایران قبل از اسلام در آن تدوین شده است. این نظر سطحی، بسیار غیرعلمی و خام فکری است که برخی، فردوسی را ستایشگر شاهان و شاهنامه را ضد ملی پنداشته‌اند. فردوسی خود در چند بیت گفته است:

چو این نامور نامه آمد به بن
 از آن پس نمیرم که من زنده‌ام
 هر آن کس که دارد هش و رأی و دین
 پس از مرگ بر من کند آفرین
 حرف آخر من درباره فردوسی و شاهنامه او این است که: اولاً اهمیت مقام او و عظمت «شاهنامه» از نظر شعری و مشتمل بودنش بر سرگذشت ایرانیان قدیم و زنده نگهداشتن فرهنگ و ملیت مردم ایران، بالاتر از این است که در یک مقاله بتوان از عهده بیان آن برآمد؛ ثانیاً مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه بالاتر از آن است که، او و شاهنامه‌اش را تخطئه کنند.

۲ - داستان‌های تاریخی شاهنامه :

داستان از نظر مفهوم بردو قسم است:

۱ - افسانه و قصه، یعنی مطالب بی‌اساس و ساختگی مثل کتاب امیرارسلان، که مطالب آن ساخته تخیل نویسنده آن است ۲ - مطالبی که اساس آنها متکی بر حوادث واقعی گذشتگان است، ولی جزئیات آنها جا به جایی یافته و در مسائلش افزایش و کاهش به عمل آمده باشد، مثل غالب حوادث شاهنامه فردوسی. این گونه داستان‌ها را «داستان‌های تاریخی گویند». اما حوادث تاریخی آن است که، جا به جایی مطالب و افزایش و کاهش در آن بسیار کم و اندک باشد.

اصولاً می‌توان برای تاریخی بودن حوادث و اشخاص گذشته - لاقل - پنج شرط قائل شد :

- ۱ - مکان واقعه تاریخی، مشخص و معلوم باشد.
- ۲ - زمان وقوع آن حادثه، معلوم و مشخص باشد.
- ۳ - شخص یا اشخاصی که آن واقعه را به وجود آورده‌اند، باید مشخص و معلوم و شناخته شده باشند.

۴ - کیفیت وقوع حوادث، طبیعی و عقلی باشد - بیرون از شرایط طبیعی و غیرعقلی نباشد.

۵ - راوی و ناقل و گزارش کننده آن، شخص محقق و مطمئن و کارشناس باشد. شخص یا حادثه منقول از گذشته، اگر دارای شرایط فوق الذکر باشد، تاریخی و تقریباً واقعی است، اما اگر یک یا چند شرط از شرایط مذکور را فاقد باشد، به همان اندازه تاریخی (واقعی) بودن آن نسبی و متحمل خواهد بود؛ و این حالت جنبه تاریخی دارد، نه افسانه‌ای و تخیلی؛ همان است که به آن «داستان تاریخی» گویند. ولی واقعه‌ای که هیچ یک از آن شرایط را نداشته باشد، تخیلی و افسانه (قصه) خواهد بود، که ساخته تخیلات بعضی نویسندگان افسانه‌ها و اساطیر می‌باشد، مثل مطالب «اسکندرنامه» و غالب حکایات کتاب «هزار و یک شب» و امثال آنها.

حوادث و اشخاص مذکور در کتاب شاهنامه فردوسی، به استثنای بعضی مطالب مربوط به دوره ساسانی، از نوع داستان‌های تاریخی است - یعنی بعضی شرایط تاریخی بودن را ندارد. بدین معنا که در آن کتاب بعضی اشخاص، از نظر زمان و مکان، جابه‌جا شده‌اند؛ بعضی وقایع اصلی لباس فوق طبیعی غیر عقلانی و اسطوره‌ای پوشیده‌اند. درباره صفات و کارهای اشخاص غلو و مبالغه شده است؛ حالت راز و رمز و سمبلیک به خود گرفته‌اند. اما در عین حال همه آن حوادث ریشه تاریخی و منشأ واقعی دارند، به قول خود فردوسی: «تواین را دروغ و فسانه بدان» فی‌المثل درباره حوادث مربوط به دیوان، (دیو سفید، اکوان دیو و ...) خود فردوسی در پایان داستان جنگ رستم با «اکوان دیو» گفته است که، منظور از «دیو» مردم بد کنش و شرور و ناسپاس است:

تو مردیو را مردم بد شناس + کسی کوندارد ز یزدان سپاس
ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی + گو آن پهلوانی بود زورمند
به بازو ستبر و به بال بلند + گوان‌خوان و اکوان دیوش مخوان
بنابراین، با توجه مطالب به ظاهر غیرطبیعی و ضد عقلانی شاهنامه، می‌توان ریشه واقعی آنها را پیدا کرد. در این مقاله، من می‌خواهم شخصیت واقعی و تاریخی «رستم دستان پهلوان» و حوادث مربوط به او در شاهنامه را پیدا کنم و هاله‌های داستانی و اسطوره‌ای را از چهره رستم و کارهای او بزدایم، و شخصیت واقعی او را از لابلای اسطوره بیرون بیاورم.

۴ - خصوصیات «اسطوره» و تعریف آن:

غالب اساطیر کهن ملل و اقوام ریشه طبیعی و واقعی دارند، که بر اثر مرور زمان و نبودن خط و کتابت، سینه به سینه و شفاهی از نسلی به نسل‌های بعدی نقل و روایت می‌شد، و در این جریان متوالی، بسیاری از حوادث و وقایع اصلی حذف یا جا به جا می‌شد، و چیزهایی نیز بر آنها افزوده می‌گردید. در این حذف و افزایش و جابه‌جایی مطالب، حوادث اولیه لباس اسطوره‌ای به تن می‌کرد؛ از این رو، از نظر علم اسطوره‌شناسی یا «میتولژی» (mythology)، اساطیر اقوام قدیم به مثابه رؤیاهای ملی و قومی (حماسی - مذهبی - تاریخی) در برابر رؤیاهای شخصی است: هم‌چنانکه رؤیاهای شبانه اشخاص از

روی خاطرات سال‌های پیشین زندگی، و یا آرزوهای آینده آنها، به عنوان مواد خام، در تخیل‌های آنها به وجود می‌آید و تخیل (مخیلة) اشخاص در هنگام رویا، خاطرات مختلف، آرزو و آرمان‌های گذشته و آینده آنان (به قول فروید ضمیر ناخودآگاه) را، مواد خام خود قرار می‌دهد و با جا به جایی و افزایش و کاهش مطالب آنها، اشکال و حوادث دلخواه خود را در عالم رؤیا (در عالم خیال) به وجود می‌آورد، و در میان آن قطعاً (اشکال و حوادث مختلف نامربوط) خام ایجاد رابطه و نسبت و حکم می‌کند، و از روی آنها صورت حوادث و قضایائی را می‌سازد، و به صورت حادثه و واقعه در می‌آورد.

حوادث و وقایع داستان و اسطوره تاریخی یک قوم نیز، از حوادث جزئی، جابه جا شده و افزایش و کاهش یافته، و از نظر زمانی و مکانی پس و پیش گردیده - به عنوان مواد خام، اساطیر و داستان‌های حماسی و اساطیر ملی را به وجود آورده‌اند. بنابراین، اگر چه شکل کلی حوادث داستان‌ها، همانطور که بیان می‌شوند، صورت نگرفته، ولی جزئیات آنها در گذشته آن قوم اتفاق افتاده است. در اسطوره شناسی سعی می‌شود که، از حوادث ظاهری اساطیر، وقایع اصلی و واقعی باز شناخته شوند.

اسطوره و داستان‌های ملی دارای خصوصیات چند هستند: نخست: این که مطالب اولیه در آنها جابه جا و تعویض می‌شود؛ دوم اینکه اسامی اشخاص و مکان‌ها غالباً در آنها تغییر می‌یابد، و به جای آنها نام‌های سمبلیک و رمزی به کار می‌رود؛ مثلاً نام یک قهرمان یا شاه و حاکم را بر بیشتر شاهان و حاکمان اطلاق می‌کنند، و یا صفت آنان را به جای نام‌های اصلی به کار می‌برند. فی‌المثل، چنانکه پائین‌تر خواهیم گفت، واژه «زال» را که، احتمال قوی می‌رود صفت پدر رستم و یا نام طایفه رستم باشد، به جای نام پدر رستم که «دستان» بوده، به کار برده‌اند؛ از این رو پیدا کردن نام اشخاص و مکان‌های تاریخی در اسطوره‌ها کار آسانی نیست. سوم اینکه در داستان‌های تاریخی و اساطیری، عمر قهرمانان و حاکمان و مدت سلطنتشان را، از حد متعارف بیشتر ذکر می‌کنند، مثلاً در شاهنامه فردوسی مدت سلطنت جمشید شاه هفتصدسال، سلطنت کیکاوس صد و پنجاه و عمر رستم ششصد سال آمده است. این امر معلول آن بوده است که، اولاً می‌خواستند قهرمان را مهم جلوه دهند، و ثانیاً از چند حاکم و قهرمان در یک دودمان یک نفر را فقط می‌شناختند، و عمر و یا مدت سلطنت آن ناشناخته‌ها را به حساب همان شناخته‌ها می‌گذاشتند، و تمامی کارهای حاکمان یک دودمان را به همان شناخته‌ها نسبت می‌دادند، و این موضوع با تجزیه و تحلیل مسأله روشن می‌شود. چهارم اینکه گاهی در اسطوره‌ها، کارهای گذشتگان دور را به حاکمان و قهرمان بعدی (مورد بحث) نسبت داده‌اند و بالعکس چنانکه در شاهنامه، لشکر کشی‌های شاهان کوشانی طخارستان و ماوراءالنهر به شرق ایران در قرن‌های اول تا سوم میلادی در زمان اشکانیان، به افراسیاب تورانی، که قرن‌ها پیش از آن بوده، نسبت داده شده است. پنجم اینکه در اسطوره‌های شاهنامه، غالباً نام قوم یا قبیله یا کشور و سرزمین بر اشخاص اطلاق شده است، که امروز هم آثار آن باقی است (؛ اکنون نیز گیلان، ایران و توران را نام اشخاص قرار می‌دهند) چنانکه در شاهنامه، ایرج و سلم و تور - سه پسران فریدون - نام سرزمین و یا قبیله

بوده، زیرا در اوستا، ایرج یعنی اثیری (ایران)، سلم با سَرم، که در اوستا «سئیریم» خوانده شد، اشاره به «روسیه» و یا طوایف «سَرمَت Sarmat» از قبایل آریائی ساکن در شمال شرقی دریایچه «آرال»؛ و نیز «تور» اشاره به سرزمین توران در ماوراءالنهر و سواحل رودهای جیحون و سیحون (آمو دریا و سیر دریا) است (۲). این سه نام (ایرج و سلم و تور) در شاهنامه فردوسی به گونه سمبلیک به عنوان سه پسران فریدون شاه پیشدادی خوانده شده اند. این چنین تعبیرات در علم «میتولژی» از خصوصیات اسطوره های ایرانی است. اینک به اختصار به سلسله سلاطین قدیم ایران اشاره می شود:

ه - شاهان پیشدادی و کیانی در شاهنامه:

برای یافتن ریشه و منشأ حوادث داستان های تاریخی شاهنامه، باید نخست دوره های سلطنت شاهان و حاکمان مذکور در شاهنامه را مشخص کرد تا مثلاً زمان و مکان رستم دستان و حاکمان دودمان او را. داستانی ترین قسمت های شاهنامه، شرح حوادث دوره «پیشدادیان» است. ظاهراً واژه «پیشداد»، ترجمه کلمه پهلوی «پَر دَات» نام اصلی هوشنگ شاه بوده، که به معنای «قانون گذار نخستین» است. پیشداد، بعد از هوشنگ، لقب شاهان و قهرمانان سلسله پیشدادی گردید. (۳)

این شاهان پیشدادی داستانی، مذکور در شاهنامه و اوستا، یازده تن بودند:

۱ - کیومرث ۲ - هوشنگ ۳ - تهمورث ۴ - جمشید ۵ - ضحاک ۶ - فریدون ۷ - ایرج ۸ - منوچهر ۹ - نوذر ۱۰ - زاب ۱۱ - گرشاسب.

نام بعضی از شاهان پیشدادی، مثل جمشید و کیومرث، در متون قدیم هندی (در کتب ودا) نیز ذکر شده است؛ از این رو غالب شاهان پیشدادی، سران قبائل آریائی قبل از قرن دهم ق. م هستند؛ وقتی که هنوز قبائل هند و ایرانی در آسیای مرکزی از هم جدا نشده بودند.

گویا از فریدون به بعد، میان قبائل آریائی بالای رود جیحون (ایرانیان) و پائین آن رود (قبائل آریائی تورانی) اختلاف و ستیزه جوئی قبیله ای بروز کرد، و به زد و خوردهای قبیله ای منجر شد. این زد و خوردهای میان قبائل آریائی بالای رود و پائین رود جیحون در شاهنامه، همان جنگ های ایرانیان با دیوان، منعکس شده است. زیرا ایرانیان مخالفان و دشمنان خود را «دیو» می خواندند. بعضی محققان (چنانکه در صفحه ۸۶ کتاب ایران در عهد باستان تألیف دکتر محمد جواد مشکور نقل شده) دوره حکومت ضحاک بعد از جمشید را، اشاره به سلطه دولت آشور در عراق بر ایرانیان می دانند، که قیام فریدون و آزاد کردن ایرانیان از ستم ضحاک را اشاره به خلاصی ایرانیان از سلطه آشوریان سامی نژاد دانسته اند.

کیانیان: اما شاهان کیانی (کیانیان)، در شاهنامه و اوستا، بعد از جدائی ایرانیان از هندیان و استقرارشان در شمال افغانستان (اطراف بلخ) همان امرای محلی ایرانی بودند، که در بلخ حکومتی ایرانی تشکیل داده بودند. «کیان» جمع کلمه «کی» به معنای امیر و شاه است که در اوستا به صورت «کوی - Kavi» تلفظ شده است. (۴)

بنابراین، کیان یا کیانیان امراء و شاهان محلی ایرانی بوده اند که، تازه در اطراف

بلخ به شهرنشینی و کشاورزی رسیده و حکومتی تشکیل داده و «کیقباد» را به شاهی برگزیده بودند. مشهورترین شاهان کیانی، به روایت شاهنامه فردوسی، که او هم از خداپنانه اقتباس کرده است، ده تن بودند: ۱- کیقباد ۲- کیکاوس ۳- سیاوش ۴- کیخسرو ۵- کیلهراسب ۶- کی گشتاسب ۷- بهمن دارا ۸- همای دختر بهمن ۹- داراب ۱۰- دارا پسر داراب.

گرچه بعضی محققان غربی کوشیده‌اند بعضی شاهان اخیر کیانی را با شاهان هخامنشی تطبیق کنند، مثلاً کیکاوس را با کمبوجیه پدر کوروش، کیخسرو را با خود کوروش بزرگ، بهمن دارا را با اردشیر دراز دست یکی بدانند، ولی جز شباهت جزئی لفظی و قرابت بعضی کارهای آنان، هیچ دلیل دیگری برای اثبات آن مدعا در دست نیست. زیرا شاهان کیانی، حتی قبل از شاهان در همدان، در بلخ و شمال افغانستان کنونی، از حدود سال نهمصد تا هفتصد ق. م حکومت محلی - نه در همه ایران - تشکیل داده بودند، و از غرب و جنوب و مرکز ایران بی‌خبر بودند. زیرا مردم آن مناطق، اولاً به صورت قبائل نامستقل کشاورز - دامدار نامنظم به سر می‌بردند و ثانیاً غالباً تحت تسلط و باجگزار دولت آشور بودند. این شاهان محلی کیانی غالباً با قبائل سکائی مهاجم از طرف شمال شرق - از بالای رود جیحون - که در شاهنامه تورانیان نامیده شده‌اند، در زد و خورد بودند.

نام‌های شاهان کیانی، تا کی گشتاسب در اوستا، یعنی یشت‌ها برده شده ولی از بهمن دارا به بعد در آن کتاب نامی از آنان برده نشده است. (۵) شاید چهار شاه اخیر کیانی الحاقی و اشاره‌ای باشند به بعضی شاهان هخامنشی، مثل داریوش اول (بهمن دارا) و اردشیر دراز دست و داریوش سوم هخامنشی. زیرا بعد از آنها در شاهنامه، نوبت سلطنت اسکندر می‌رسد. کریستن سن ایران شناس معروف دانمارکی هم معتقد است: شاهان مذکور در اوستا - از کیقباد تا کی گشتاسب - شاهان محلی ایرانی بودند، که در اطراف بلخ و افغانستان حکومت داشتند و بر قبائل ایرانی آن مناطق، که تازه به کشاورزی رسیده بودند، سلطنت می‌کردند و مدت سلطنتشان بین ۹۰۰ و ۷۷۵ ق. م. ادامه داشته است، که پس از آن، با مادها و هخامنشیان ارتباط پیدا کردند. (۶)

چنانکه خواهیم گفت، حوادث سیاسی این دوره با حوادث دوره اشکانی مخلوط شده است. یعنی بعضی حوادث دوره اشکانی در شرق ایران، مربوط به جنگ‌های پارتیان با کوشانیان، به دوره کیانیان نسبت داده شده است؛ سلاطین کیانی مثل کی کاوس و کیخسرو، که در بلخ حکومت داشتند، غالباً با قبائل چادر نشین مهاجم آریائی (سکائی) زد و خورد داشتند، و آن مهاجمان را، به سرکردگی شخصی به نام افراسیاب (که در اوستا «فرنگره سین - Frangrusian» خوانده شده) قوم «تورانی»، به روایت شاهنامه «ترک نژاد» خوانده‌اند. تورانیان را، که آریائی سکائی بودند، در دوره ساسانیان، تورانیان ترک نژاد غیر آریائی خواندند؛ در حالی که تورانیان آریائی بودند. زیرا مطابق تحقیقات محققان زبان شناس، قبائل تورانی مذکور در خدای نامه و شاهنامه، نه از نژاد چینی بودند و نه ترک نژاد. علت ترک نژاد خوانده شدن آنان این است که، از قرن ششم میلادی قبائل ترک نژاد

(هون‌ها) در اواخر حکومت ساسانی، از آسیای میانه به طرف شرق ایران سرازیر و متعرض دولت ساسانی شدند، و از قرن چهارم هجری هم به ایران اسلامی هجوم آوردند و دولت‌های غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی را در ایران تأسیس کردند. از این رو نویسندگان اواخر دوره ساسانی در کتب تاریخی و ادبیات خود، مانند خدای نامه و غیره، تورانیان قدیم آریائی را هم ترک‌نژاد خواندند و خود افراسیاب (فرنگره سین) پسر پستگ، پسر شم پسر تور، پسر فریدون ایرانی را، نیز ترک‌نژاد و ایرانی خواندند. در همان ادبیات ساسانی و اوستا (یشت‌ها)، نام افراسیاب و نام همه سرداران تورانی، مثل ارجاسب، هومان، فرنگیس، بیلسم و غیره ایرانی آریائی است، و هیچ شباهتی به نام‌های ترکی و چینی ندارند. (۷)

پیش از این اشارت کردم که، قوم تور، یا «تورانیان» از قبائل آریائی سکائی بودند، که در آن سوی رود جیحون به حالت شبانی می‌زیستند، و در فرصت‌های مناسب به ایرانیان شرق ایران، هم در زمان کیانیان و هم در روزگار هخامنشیان و اشکانیان - به نام سکائیان و کوشانیان حمله می‌کردند. چنانکه خواهیم گفت، رستم دستان پهلوان (پهلوی - پرتوی) نیز از تیره همان آریائی‌ان سکائی اسکان یافته در ایران، و به قول فردوسی «سگری - سکنسانی - سیستانی» و از سران اشکانی بوده باشد.

۶- اشاره به شاهان مادی و هخامنشی:

حکومت کیانیان در شمال شرق ایران تا اواسط قرن هشتم پیش از میلاد ادامه یافت، در نیمه دوم آن قرن و نیمه اول قرن هفتم ق. م، که بر نواحی غربی و جنوبی ایران تا حدود ری آشوریان عراق مسلط بودند - یعنی قبائل ماد و پارس در آن نواحی، باج‌گذار آشوریان بودند، محدودتر و محلی‌تر شدند رو به انقراض نهادند، و منضم به دولت ماد شدند. زیرا قبائل ماد، در همدان در سال ۷۰۸ ق. م توانستند، با انتخاب دیوکس یا دیاو کو (دهیو کا) به سلطنت، از آشوریان کسب استقلال کنند. (۸)

دیوکس، ۵۳ سال در همدان سلطنت کرد و، پس از او، سه تن از اولاد او سلطنت کردند: ۱- فرورتیش از سال ۶۵۵ تا ۶۳۳ ق. م. ۲- هوخستره (کیا کسار) از ۶۳۳ تا ۵۸۵ ق. م. ۳- آزی‌دهاک (آستیاکس) از ۵۸۴ تا ۵۵۰ ق. م.

شاهان مادی در دوره صد و پنجاه سال حکومت خود، اولاً در مقابل حملات دولت آشور ایستادگی و آن را منقرض کردند، ثانیاً حمله عظیم سکائیان را در زمان هوخستره از ایران دفع کردند، ثالثاً بر قلمرو کیانیان کاملاً مسلط شدند.

حکومت مادها در سال ۵۵۰ ق. م توسط کورش هخامنشی پارسی برافتاد، و جزء دولت امپراتوری هخامنشی گردید. دولت هخامنشی در زمان کورش از شرق به رود سند و از شمال شرقی به رود جیحون رسید، و با سکائیان (تورانیان) بالای جیحون مواجه گردید، و قلمرو کیانیان یکی از استان‌های آن دولت شد، و کوروش در جنگی با قوم «ماساژت» سکائی مجروح و کشته شد. شاهان هخامنشی ظاهراً ۱۳ تن بودند، که مهمترین آنان کورش کبیر، داریوش اول، اردشیر سوم و داریوش سوم بودند، که از سال ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق. م، مدت ۲۲۰ سال سلطنت کردند و حکومتشان به وسیله اسکندر مقدونی (متوفی به سال ۳۲۳ ق. م)

منقرض گردید؛ و مدت ۸۰ سال، تا ۲۵۰ ق. م، ممالک ایران هخامنشی در اطاعت جانشینان اسکندر (سلوکیان) درآمد؛ تا اینکه قوم پارت آریائی سکائی الاصل، به رهبری شاهان اشکانی، شاهان سلوکی حکومت ایران را به تدریج به اشکانیان سپردند.

۷- حکومت اشکانیان و دولت کوشانی:

دولت سلسله اشکانیان پارتی در ایران توانست در حدود پنج قرن (از ۲۵۰ ق. م تا ۲۲۴ میلادی) در حساسترین دوره تاریخ ایران زمین، ایران را مستقل نگهدارد. حساس بودن از آن جهت، که اولاً در برابر حملات سخت دولت جدید «کوشانی» در شرق ایران مقاومت کرد و آن را عقب راند؛ ثانیاً با دولت نیرومند روم در غرب ایران دست و پنجه نرم کرد و پیروز شد. شاهان اشکانی ۲۹ نفر بودند، که همه آنان به افتخار نام بنیان گذار آن دولت، «ارشک - اشک»، به آن نام ملقب و مهمترین آنان عبارت بودند از: مهرداد اول - اشک ششم (متوفی به سال ۱۳۶ ق. م) - فرهاد دوم - اشک هفتم (متوفی به سال ۱۲۷ ق. م) - اردوان دوم - اشک هشتم (متوفی به سال ۱۲۴ ق. م)، مهرداد دوم - اشک نهم (متوفی به سال ۷۶ ق. م)، که با سکائیان شمال شرقی ایران جنگید و آنها را شکست سختی داد. ارد اول - اشک سیزدهم (متوفی به سال ۳۷ ق. م) که با سکائیان و تورانیان مهاجم از شمال شرقی ایران جنگید و نیز رومیان را به سرکردگی سرداری معروف، یعنی سورن (سورنا) حاکم سیستان مغلوب کرد، و سردار رومی «کراسوس» را کشت. بنابراین، شاهان اشکانی، همیشه در دو جبهه با مهاجمان می جنگیدند: یکی با رومیان در غرب ایران، و دیگری با اقوام و قبائل سکائی و کوشانی در شرق ایران. (۹)

جنگ با اقوام مهاجم شمال شرقی (سکاها و کوشانیان) که هم مهم و هم مداوم و سخت بوده، مدت سه قرن (از قرن اول ق. م تا اوایل قرن سوم میلادی) به طول انجامید، و غالباً حوادث این جنگ هاست که به صورت داستان و اسطوره در شاهنامه فردوسی، به عنوان جنگ های ایران و توران بیان شده است؛ و چنانکه به تفصیل خواهیم گفت، خاندان رستم و زال در سیستان در همین دوره می زیستند، و جنگ های رستم در همین دوره بوده است.

چون ساسانیان با اشکانیان دشمنی و رقابت داشتند، با هر گونه کارهای نیک آنان مخالف و به پیروزی های آنان حسادت می ورزیدند؛ از این رو جنگ های پیروزمندانه آنها با دشمنان ایران را تحریف کردند، و به کیانیان نسبت دادند و نامی از اشکانیان در نوشته های خود نبردند، و شاهان کیانی را به جای اشکانیان گذاشتند. روی این اصل فردوسی در شاهنامه به ظاهر گفته است که: «از ایشان جز از نام ننشیده ام...» و در کمتر از بیست بیت شعر اشارتی به آنان کرده است؛ اما در حقیقت بسیاری از مطالب و حوادث قبل از ساسانیان در شاهنامه مربوط به حوادث جنگ های اشکانیان با سکائیان و کوشانیان در شرق و شمال شرق ایران است - خصوصاً جنگ های آنان با کوشانیان. (۱۰)

کوشانیان و دولت کوشانی: از روزگاران قدیم، قبائل پرشماری از سکائیان آریائی (آریاییان خانه به دوش) در پائین و بالای رود جیحون به حالت چادرنشینی زندگی می کردند، که در شاهنامه به نام تورانیان خوانده شده اند، که دائماً در فرصت های مناسب به

چین و هند و ایران، که شهرنشین بودند، حمله می کردند و گاهی تا شمال افغانستان کنونی و تا مرزهای شرقی ایران پیش می آمدند، و به نام های قومی، دَهه، طخاری و یوئه چی ها خوانده می شدند، و به حالت شبانی - کشاورزی زندگی می کردند. پس از انقراض دولت یونانی - بلخی (باختری) در سال ۱۲۸ ق. م، که پس از اسکندر در شمال افغانستان و ماوراء النهر به وجود آمده بود، قبائل طخاری، یوئه چی و سه قبیله دیگر سکائی مثل قبیله «کوشانی» در باختر یک اتحادیه سیاسی و دولتی در شمال و جنوب جیحون تا حدود بلخ و افغانستان، به نام دولت کوشانی تشکیل دادند. کوشانیان (اتحادیه قبائل موسوم به کوشانی) یک دولت شاهنشاهی تأسیس کردند، که رفته - رفته به قلمروهای هند و ایران اشکانی و چینیان حملاتی می کردند، و تا حدود شرق ایران پیش می آمدند. در شاهنامه فردوسی، بارها در جنگ های ایران و توران، از کوشانیان به نام های «کشانی - کشانیان» سخن گفته است، و کشانیان را همان تورانیان نامیده است - خصوصاً در جنگ دوم ایران و توران در زمان کیخسرو و افراسیاب - بارها درنبرد رستم دستان با اشکبوس و کاموس کشانی (کوشانی) گفته است:

«پیاده مرا زان فرستاده طوس + که تا اسب بستانم از اشکبوس + کشانی پیاده شود همچو من + بدو روی خندان شود انجمن ... + زمانه تو را ای کشانی براند + چو ایدریدت خاک جانی نماند + کشانی و شکنی و گردان بلخ + ز کاموشان تیره شد روز و تلخ ...»

کوشان ها از نیمه اول قرن اول میلادی، با شاه بزرگ خود به نام «کوجولاکاد فیزس» وارد تاریخ می شوند و پسر او «ویماکادفیزس» و «کنیشکا» معروفترین شاهان دولت کوشانی بودند. کوجولاکادفیزس، پس از فتوحات پیاپی و بعد از الحاق همه ایالت بلخ به متصرفات خود، از هندو کش عبور و ناحیه کابل را اشغال کرد، و مرزهای حکومت خود را تا ساحل چپ سند ادامه داد و در این هنگام، در غرب (شرق ایران) ناگزیر با پارتیان اشکانی برخورد کرد، و از آن پس جنگ های ممتدی میان کوشانیان و اشکانیان واقع شد، و تا آخر دوره سلطنت اشکانی ادامه یافت. جنگ کنیشکا شاه کوشانی در زمان بلاش سوم - اشک بیست و ششم (متوفی به سال ۱۹۰ میلادی) با اشکانیان بسیار شدید بود و در آن، اشکانیان، کوشانیان را تا دریا (رود جیحون؟) عقب راندند. (۱۱)

بدین ترتیب جنگ های متعددی میان ایرانیان اشکانی با کوشانیان رخ نمود، که سه قرن طول کشید و غالباً در آن جنگ ها کوشانیان حمله می کردند و ایرانیان به دفع آنان می پرداختند، که شدیدترین آنها در زمان مهرداد اول و تیرداد دوم اشکانی واقع شد، که مهرداد توانست آنها را کاملاً سر جای خود بنشاند. (۱۲) دولت کوشانی پس از سه قرن حکومت، در اوائل دوره سلطنت ساسانی در زمان شاپور اول ساسانی (متوفی به سال ۲۷۳ میلادی) توسط آن شاه مغلوب و منقرض و جزء قلمرو ایران ساسانی شد. (۱۳)

۸ - سکائیان و قوم سکائی:

۵۳۶

چون رستم دستان، به عقیده من، از آریائیان سکائی بود، لذا در اینجا بحث کوتاهی

از آن قوم ضروری است. چنانکه بارها در این مقاله اشارت شده، سکائیان قبائل خانه به دوش پراکنده آریائی نژاد بودند که از مرزهای چین گرفته تا شمال اروپا به طور پراکنده و به حالت شبانی به سر می بردند، و بارها به ممالک جنوبی (چین، هند، ایران و اروپا) برای غارت هجوم می آوردند. در میان مورخان قدیم، هرودت یونانی بیشتر از همه احوال سکائیان را شرح داده است که مرحوم مشیرالدوله خلاصه آن را در کتاب ایران باستان در دو مورد - یکی در زمان سلطنت هوخشتره مادی و دیگری در زمان داریوش اول هخامنشی - نقل کرده است که خلاصه آن چنین است:

سکاها مردمانی بودند که درازمنه تاریخی از درون آسیای میانه ترکستان چین تا دریای اورال و ایران و از رود «رُن» تا دانوب (در شمال اروپا) پراکنده بودند و در آن سرزمین ها به نام های مختلف خوانده می شدند: سکیث، سارمات، ماساژت، ساس، سیت و سکا.

صفات و خصوصیات کلی جسمی و اجتماعی سکاها چنین بوده است: دارای هیكل و جسمی قوی و درشت، موهای سر و صورت بلند، صورتی مهیب بودند و در اسب سواری و تیراندازی مهارت بسیاری داشتند، (یکی از صفات رستم مهارت او در تیراندازی است)، مردمی بسیار بی رحم و خشن بودند، که غالباً خون دشمن خود را می خوردند و پوست آنان را به عنوان دستمال دست به کار می بردند، و از کاسه سر دشمنان مقتول خود ظرف می ساختند، و با آن شراب می نوشیدند؛ سکاها مردمی چادرنشین، شبان خانه به دوش و دارای زندگی اجتماعی قبیله ای بودند، و از ماهی دریا و شکار استفاده می کردند؛ مردمی فقیر و همیشه در تکاپو برای به دست آوردن مرتع و خوراک بودند، و به همان جهت به سرزمین های ملل شهرنشین و متمدن برای غارت هجوم می بردند؛ از این جهت بوده است که، در اواخر قرن هفتم ق. م در زمان سلطنت هوخشتره (Hovakhshatar) شاه مادی (۵۸۵ - ۶۳۳ ق. م) به ایران حمله و مدت ۲۸ سال ایران را اشغال کردند، تا اینکه با تدبیر آن شاه از ایران دفع شدند. (۱۴)

در زمان کورش هخامنشی (۵۳۰ - ۵۵۹ ق. م) نیز، قوم ماساژت از سکائیان، از طرف شمال شرقی ایران به ایران حمله کردند، که کورش در هنگام جنگ و دفع آنها کشته شد. چنانکه قبلاً نیز اشارت شد، در دوره شاهان کیانی بلخ (بین قرن نهم و هفتم ق. م)، سکائیان دائماً از طرف رود جیحون به بلخ و اطراف آن حمله می کردند، که فردوسی، در شاهنامه آنها را «تورانیان» خوانده است و بعضی زد و خوردهای کیانیان مذکور در شاهنامه، اشاره به همان حوادث است - یعنی جنگ هایی که میان منوچهر و کیقباد و فریدون و میان ایران و توران اتفاق افتاد - و تور و پشتگ و افراسیاب شاهان تورانیان بودند. این جنگ های منقول در شاهنامه، حکایت از حمله و دفع میان سکائیان و به عنوان تورانیان و آریاییان سکونت یافته در شمال افغانستان در بلخ دارد؛ و در این زد و خوردها، گاه و بیگاه قبائلی از سکاها وارد مشرق ایران می شدند و در آنجا سکونت می کردند و تابع حکومت ایران می شدند. خود قوم پارت، که حکومت اشکانی را تأسیس کردند، قبل از سکونت یافتن

در شمال شرق ایران، از قبیله «دَهَه» بودند، که آنها نیز از تیره های سکائی شمرده شده اند. (۱۵)

آخرین هجوم بزرگ سکائیان به شرق ایران، در اوائل قرن اول ق. م بود. در آن زمان بر اثر فشار هون های ترک از شمال چین به طرف شرق، یونه چها به سکا های اطراف رود های جیحون و سیحون فشار آوردند و در نتیجه، اقوام خانه به دوش سکائی هم به طرف جنوب شرقی - شرق ایران - هجوم آوردند و پس از زد و خوردهائی با پارت های اشکانی، گروه های زیادی از سکاها در زمان مهرداد دوم اشکانی، در اواخر قرن دوم ق. م اجازه یافتند تا در سیستان کنونی سکونت کنند و تابع دولت اشکانی باشند. (۱۶) بنابر این، از آن تاریخ، سکا های شمال شرق ایران، با سکونت یافتن در شرق ایران - یعنی در سیستان (سجستان - سکستان) - خود را ایرانی و به عنوان مرز داران وفادار و مدافع ایران شمردند، و حکومت محلی آنجا را در عهده داشتند، و در جنگ های سخت و ممتد میان اشکانیان و کوشانیان، دلیری ها نمودند؛ و چنانکه خواهیم گفت دودمان رستم که در سیستان حکومت محلی داشتند و زابلستان مرکزشان بود، از همین ایرانیان سکائی بوده است.

۹ - بررسی شخصیت رستم تاریخی و دودمان او :

مطالبی که تا اینجا ذکر شد، به عنوان مقدمه برای این بود، که، بینیم رستم دستان در زمان کدام یک از سلسله های مذکور می تواند، باشد، و شخصیت تاریخی او و دودمانش (دودمان زال) کی و کجا بوده اند؟ زیرا با دلائل و شواهدی که خواهیم آورد، آنها شخصیت های تاریخی بوده اند، که در تاریخ ایران وارد داستان های ملی و حماسی، و از این رو در پشت هاله ای از حوادث خارق العاده داستانی و اساطیری پنهان شده اند. قصد ما این است که آن هاله اسطوره ای را از چهره تاریخی رستم پهلوان بزدائیم. زیرا رستم از روزگار قدیم شخصیت محبوب ملت ایران بوده و هست.

شخصیت داستانی رستم در شاهنامه و منابع قدیم دیگر، با شخصیت های داستانی دیگر در آن منابع، مانند طوس، گودرز، فریبرز و غیره متفاوت است: آنها غالباً فرمانده سپاه در جنگ هستند، ولی رستم غالباً نیست بلکه جنگجو و تاج بخش شاهان است؛ مرشد و نصیحت گوی شاهان است، و غالباً با آنان مثل کیکاوس، مخالف است؛ او جزء درباریان شاهان نیست، بلکه در مقر حکومت خود در زابلستان به سر می برد، که در مواقع اضطراری و خطر در جنگ ها او را به مرکز دعوت می کنند، مثل جنگ کاوس با سهراب و جنگ طوس با خاقان چین؛ نام رستم به عنوان یک سردار در اوستا ذکر نشده، ولی دیگران ذکر شده اند - یکی برای این بوده است که، رستم در زمان گشتاسب به دین زرتشت ایمان نیاورد، و دیگر اینکه او سکائی بوده در زمان تدوین کتب اوستا جزء پهلوانان در نیامده بود؛ رستم در شاهنامه «سگری» یعنی سکائی است، ولی دیگران نیستند، چنانکه فردوسی در شاهنامه بارها رستم را «سگری» خوانده است. سگری نسبت به سکا است - یعنی سکائی. زیرا در زبان فارسی دری قدیم، هر کلمه و نام که به «الف»، «او»، «یا» یا «یاء» ختم شده باشد، مثل «مرو» و «ری» و «طی» (طی یکی از قبائل مهم عرب بوده) در هنگام منسوب شدن، به

جای افزودن یاء نسبت به آخر آن، واو و یاء آن به «از - ز» تبدیل می‌شده، و به صورت «مروزی»، «رازی» و «طازی - تازی» در می‌آمدند؛ به جای «مروی» و «ری» و «طبی». سگری هم که صفت نسبی رستم است، از آن قبیل می‌باشد.

نام رستم در ادبیات پهلوی ساسانی، رُستَهَم و رُستَهَم، و در اوستا به عنوان صفت گرشاسب، به صورت رُثِ اِستَهَم یا رُتِستَهَم، به معنای تنومند، قوی هیکل و زورمند می‌باشد، که به تدریج به صورت «رستم» در آمده است. (۱۷) غالباً به دنبال نام رستم، پهلوان و یا دستان ذکر شده است. «پهلوان» صفت نسبی «پهلوی» و «پهلو» است. «پهلَو» تحریف شده کلمه «پَرَتَو» و «پَرَتَو» یعنی «پارت» و «پارتی» است. بنابراین «رستم پهلوان» یعنی رستم پارتی منسوب به قوم پارت اشکانی. «دستان» نام پدر رستم بوده، نه «زال». گویا چنانکه خواهیم گفت «زال» نام قبیله‌ای و طایفه‌ای رستم و دودمان او (سام و نریمان) بوده است.

بعضی محققان ایران‌شناس، که بسیار کمند، شخصیت رستم را افسانه‌ای و غیرتاریخی پنداشته‌اند و «رتستخم - رستم» را صفت گرشاسب تصور کرده‌اند؛ بنابراین تصور، رستم همان گرشاسب مذکور در اوستا می‌باشد. (۱۸) این تصور (افسانه‌ای بودن شخصیت رستم) بسیار ضعیف و ادعای غیرعلمی قدیمی می‌باشد. زیرا شواهد جدیدی برای اثبات تاریخی بودن «رستم» در دست است. بسیاری از محققان و ایران‌شناسان غربی، مثل «نولدکه» و «اشپیکل»، رستم را شخصیت واقعی تاریخی در ازمئه قدیم دانسته‌اند؛ اما در زمان و حوادث تاریخی مربوط به او با هم اختلاف نظر دارند؛ بعضی رستم را مربوط به دوره «کیانیان» می‌دانند، آن چنانکه در شاهنامه بیان شده است؛ بعضی دیگر او را از قهرمانان بسیار قدیم قوم سکائی ساکن در ماوراء النهر (میان دو رود جیحون و سیحون) دانسته‌اند، که وقتی سکاها در دوره اشکانی در سیستان سکونت یافتند، داستان او را وارد داستان‌های ملی ایران کردند و به صورت جدی از پهلوانان دوره کیانی درآوردند؛ از این رو نام او در اوستا ذکر نشده است. (۱۹)

اما واقعیت امر، که بعضی محققان اخیر هم به آن نظر توجه کرده‌اند، به نظر من این است که رستم و اشخاص «دودمان زال»، یعنی سام و نریمان و فرامرز و غیره، از حاکمان محلی سکائیان ایرانی شده عهد اشکانی در اواخر قرن اول ق. م، یا نیمه اول قرن اول میلادی بودند، که از طرف شاهان اشکانی حکومت ارثی محلی سیستان را داشتند و به عنوان مدافعان مرزی در شرق ایران، در برابر هجوم‌های کوشانیان از حدود و ثغور ایران دفاع می‌کردند. برای اثبات این نظر، دلائل و شواهد بسیاری در دست است که، در پائین به آنها اشارت خواهم کرد. اما قبل از بیان آن شواهد، زندگی رستم را، به روایت شاهنامه فردوسی، که آمیخته به داستان و اسطوره شده، به اختصار نقل می‌کنیم و صفات و خصوصیات او را مورد توجه قرار می‌دهیم، و سپس می‌پردازیم به اثبات شخصیت واقعی و زدودن هاله‌های افسانه‌ای از چهره تاریخی او.

شخصیت رستم به روایت شاهنامه: در شاهنامه، رستم پسر دستان (از قبیله سکائی

زال)، دستان پسر سام، پسر نریمان از نسل گرشاسب، از اولاد فریدون است. که همه آنان (دودمان زال) در سیستان و گاهی مازندران فرمانروائی و امارت داشتند. سام که در اوستا هم ذکر شده در زمان سلطنت منوچهر، پهلوان ایران و حاکم سیستان بوده؛ پس از او پسرش «دستان» مشهور به «زال» جانشین او می‌شود، که سرگذشت خارق‌العاده‌ای داشت یعنی توسط سیمرغ (سَنَ مُرَغ) در کوه البرز - در لانه سیمرغ - پرورش می‌یابد.

سیمرغ، که در کرده ۱۴ بند ۳۵ بهرام یشت اوستا از آن ذکر شده، و در زبان اوستائی به نام «مِرغوشَن» خوانده شده، همان پرنده بزرگ «شاهین» و یا به عقیده‌ای «درنا» است، که در زبان پهلوی ساسانی «سَنَ مُرَغو - سَنَ مرغ» تلفظ می‌شد، در زبان فارسی به صورت سیمرغ درآمده است. کلمه «سینا» که نام اشخاص است، به همان معنای «شاهین» است. به هر حال سینا و سیمرغ (شاهین - عقاب)، «توتم - Totem» یعنی حیوان مقدس و قابل پرستش و حکمت آموز قوم سکائی و همیشه حامی سران آن قوم بوده است. (۲۰) از این جاست که در شاهنامه می‌بینیم، کودکی به نام دستان (زال) به علت داشتن موی سفید به صحرا انداخته می‌شود، سیمرغ نجات و پرورشش می‌دهد و به او حکمت می‌آموزد، و نیز هنگام تولد رستم، به خانواده او جراحی (سزارین) می‌آموزد، و در جنگ رستم با اسفندیار هم، زال و رستم را هدایت می‌کند. همه این موارد می‌رساند که «سیمرغ»، یعنی شاهین، نزد دودمان سکائی الاصل زال، «توتم» بوده است.

دستان (زال) پدر رستم، با دختر مهرباب - شاه کابل - رودابه، ازدواج کرد و رستم به وجود آمد و رستم نوزاد چنان درشت و قوی هیکل بود که، به روایت شاهنامه: «به یک روزه گفתי که یک ساله بود + یکی توده سنبل و لاله بود...»

رستم بزرگ می‌شود، و در همان کودکی و آغاز نوجوانی دلیری‌های شگفت‌انگیزی از او رخ می‌نماید: پیل مست را می‌کشد، و در دوازده سالگی «کک کهزاد» دشمن دیرینه دودمان زال را، در دژ دزدان می‌کشد و دژ کوه سپند را فتح می‌کند؛ و سپس در جنگ اول ایران با توران قهرمانی‌ها می‌کند و شاه توران را شگفت زده می‌گرداند. رستم کبکیاد را به سلطنت نصب می‌کند. بعد کی کاوس را از قلعه دیو سفید و زندان شاه‌هاماوران نجات می‌دهد؛ سیاوش را تربیت می‌کند و در زمان کی کاوس و کیخسرو، در جنگ دوم ایران و توران، لشکر توران به فرماندهی افراسیاب و خاقان چین، را شکست سختی می‌دهد و در آن جنگ، جنگجویان و پهلوانان توران کشانی (کوشانی) یعنی اشکیوس و کاموس شکست‌ناپذیر را می‌کشد، و انتقام خون سیاوش را از تورانیان می‌گیرد و...

فردوسی در اثناء همین جنگ، صفات و خصوصیات رستم دستان پهلوان و شخصیت او را، از قول گودرز فرمانده سپاه ایران، چنین توصیف کرده است:

هشیوار و جنگی و روشن روان	بدو (به رستم) گفت گودرز: کای پهلوان
که بی‌تو مبادا سر و سروری	وزین‌ها همه مهتر و بهتری
ز پیلان و شیران به هنگام کین	فروزی تو ای پهلوان زمین
به سنگ اندرون سر تن اندر مفاک	چنانیم بی‌تو که ماهی به خاک

تو از دیده و دل گرامی تری ز نام آوران نیز نامی تری» مطابق روایت شاهنامه، پس از کیخسرو، در دوره سلطنت کیلهراسب و کی گشتاسب، رستم از دربار سلطنت دور می شود و در زابلستان به سر می برد؛ و در زمان گشتاسب، با اسفندیار - پسر او - می جنگد و او را می کشد، و اندکی پس از آن، به دعوت شغاد برادر ناپدری خود، که در کابل در دربار مهربابا (شاه کوشانی) بود به کابل دعوت می شود، و در سر راه او گودالی پر از سلاح های کشنده آماده می کنند؛ رستم با برادرش زواره (اوزارک) با گروهی از همراهان و سربازان در آن گودال می افتند، کشته می شوند. به عقیده بعضی، این واقعه اشاره به این است که: شاه کوشانی، رستم مرزبان حاکم سیستان را، با گروهی از سران ایرانی به کوشان دعوت می کند برای نابودی آنان توطئه می چیند، که این نوع توطئه ها برای نابودی دشمن در جهان قدیم معمول بوده است.

علاوه بر دلیری های رستم، که به آنها اشاره شد، در شاهنامه، حوادث پهلوانی دیگری نیز به رستم نسبت داده شده است، مانند جنگ او با دیو سفید (حاکم سفید موی مازندران)، و جنگ با اکوان دیو و حوادث هفت خوان، که همه سمبلیک و رمزواره و افسانه آمیز حماسی هستند، و بدون توجه و تفسیر تاریخی آنها، هاله های اسطوره ای هستند که روی حوادث واقعی و تاریخی زندگی رستم حجاب افکنده اند.

شخصیت رستم در تاریخ: اما درباره شخصیت واقعی رستم و داستان، که در شاهنامه «زال» خوانده شده، در تاریخ به طور خلاصه، مطابق شواهد و قرائن موجود، می توان گفت که او هم مانند سرداران و سران دیگر عهد اشکانی، مانند گیو، گودرز، قارن، میلاد و غیره در اواخر قرن اول ق. م و یا نیمه اول قرن اول میلادی از سکاکیان ایرانی شده سیستان و دودمان او، شاهان محلی آن دوره در سیستان بوده است، که نویسندگان عهد ساسانی در کتب داستانی - تاریخی آن عهد، مانند خداینامه به علتی که به آن اشارت رفت (دشمنی و حسادت ساسانیان با اشکانیان) رستم و افراد دودمان او (طایفه زال - سام و نریمان و فرامرز) و سرداران زمان رستم عهد اشکانی، مثل گیو و گودرز را به عهد کیانیان برده و طرف جنگ و دشمن آنان را، که کوشانیان بودند، تورانیان قلمداد کردند و به کارهای واقعی و تاریخی آنان جامعه داستان ملی و حماسی پوشانیدند. فی المثل، عمر رستم را ششصد سال نوشتند، که فردوسی در شاهنامه از آن منابع استفاده کرده از خود چیز نیفزوده است، از قرائن موجود معلوم شده است که، نام پدر رستم «زال» نبوده، بلکه «دستان» بوده است. گویا زال عنوان و نام قبیله ای دودمان رستم و سام در شرق ایران بوده باشد. زیرا در شاهنامه و منابعی که داستان رستم و زال را نقل نموده اند، مانند تاریخ طبری، مروج الذهب مسعودی و تاریخ سیستان، هیچ عمل و کار مشخصی به زال نسبت نداده، و عموماً نیز نام رستم را به نام دستان اضافه کرده اند (رستم دستان = رستم پسر دستان) مثل اردشیر بابکان - یعنی اردشیر پسر بابک. (۲۱)

جهانگیر کوورجی کویاجی - *Jahangir cuverjee Coyajee*، محقق ایرانی تبار هندی در صفحه ۱۶۷ کتاب خود «آئین ها و افسانه های ایران و چین باستان» ترجمه جلیل

دوستخواه، نوشته است: «زال نام یک دودمان سکائی بوده، نه نام یک تن از پهلوانان. او از عمری بسیار دراز برخوردار بوده و چنین عمری بیشتر مناسب یک دودمان است تا یک تن. بنابراین، زال نام یکی از قبائل سکائی بوده که رستم و اجدادش به آن قبیله انتساب داشته‌اند».

برای اثبات این نظر اضافه می‌شود که: عنوان زال بعد از مرگ رستم و حتی بعد از کشته شدن فرامرز (آخرین فرد دودمان رستم) به دست بهمن پسر اسفندیار، باقی مانده - یعنی نام دودمان رستم پایدار بوده است

۱۰. دلایل و شواهدی که تاریخی بودن رستم در عهد اشکانی را تأیید می‌کنند:

شواهد و دلایل زیر، مطالب فوق (یعنی اینکه رستم و دودمانش در عهد تاریخی اشکانی بودند) را تأیید و ثابت می‌کنند، که، او شخصیت واقعی تاریخی بوده است.

نخست اینکه: در شاهنامه شدیدترین جنگی که رستم در آنها فاتح شمرده شده، جنگ دوم بین ایران و توران در زمان کیخسرو و افراسیاب بوده است، که در آن افراسیاب از خاقان چین مدد خواسته و او کاموس و اشکیوس کشانی (Koshani)، یعنی کوشانی را به جبهه جنگ آورده، و اول باعث عقب‌نشینی سپاه ایران شده بودند، که با دلاوری رستم و کشته شدن اشکیوس و کاموس کوشانی به دست او، تورانیان که همان کوشانیان باشند شکست می‌خورند. فردوسی جریان دلیری‌های رستم را چنین بیان کرده است:

پیاده مرا (رستم را) زان فرستاده طوس
کشانى به دو گفت: با تو سلیح
بیامد بغرید (رستم) چون پیل مست
به دو گفت کاموس: چندین مدم
به تیغ اندر آمد کشانى چو گرد
که تا اسب بستانم از اشکیوس
نبینم همی، جز فریب و مزیح
کمندى ببازو و گریزی به دست
به نیروی این رشته شصت خم
به دان تا نماید به رستم نبرد

چنانکه مشاهده می‌شود، فردوسی در شاهنامه، طرف جنگ رستم و سپاه ایران را اشکیوس و کاموس کشانی (کوشانی) نوشته است. زیرا در منابع شاهنامه، که از عهد اشکانی به خاطره‌ها مانده و نویسندگان عهد ساسانی ضبط کرده بودند، آنان را کوشانی نوشته و گزارش داده‌اند، که لفظ «کوشانی» را فردوسی، برای روانی شعرش، «کشانى» نوشته است. کاموس سردار کوشانی طرف جنگ ایرانیان، به احتمال قوی همان «کادفیزس» شاه کوشانی است که از راه تحریف در زبان فارسی، به صورت «کاموس کشانی» درآمده است. این شواهد یکی از دلائلی است که، رستم و دودمان او در نیمه اول قرن اول میلادی و اواخر قرن اول ق. م در سیستان و شرق ایران بودند، و با کوشانیان دلیرانه می‌جنگیدند.

دوم اینکه: همه یاران و پهلوانان همکار رستم، که در شاهنامه نامشان ذکر شده، مانند گودرز، گیو، بیژن، قارن، کشواد، میلاد، وردان (فردو)، فرهاد و غیره اشخاص تاریخی و از شاهزادگان و سرداران دوره اشکانی بودند، که نام و نشان‌شان در سکه‌ها و کتیبه‌های به جای مانده از آن عهد، و کتب تاریخی ذکر شده است، و در شاهنامه چنانکه گفتیم از اصحاب

و اعوان و انصار رستمند. چنانکه فردوسی، تحت عنوان «داستان هفت پهلوان» در رزم رستم با تورانیان گفته است:

«چو طوس و چو گودرز نیزه گذار + چو گرگین و چون گویو گرد سوار + چو بهرام و چون زنگه شاوران + چو برزین و فرهاد جنگ آوران + بفرمود (رستم) تا بوق و کوس نبرد + زدند و به رزم اندرون حمله کرد...»

بنابراین، چون اشخاص نامبرده در شاهنامه (- یعنی یاران و همکاران رستم) اشخاص تاریخی دوره اشکانی هستند، پس رستم نیز، به طریق اولی، باید در آن دوره و با آنان همزمان باشد.

بنا به تحقیقات مورخان، گودرز از شاهزادگان اشکانی و حاکم گرگان در نیمه‌های قرن اول میلادی بوده، و در سال ۴۹ میلادی مرده است. (۲۲) به روایت شاهنامه، گودرز پسر کشواد (محافظ رستم) در زمان کیکاوس و کیخسرو کیانی بوده است، که بیش از هفتاد پسر و نوه داشته، و «گویو» (داماد رستم) پسر همین گودرز است؛ ولی مطابق گزارش مورخان رومی و سکه‌های اشکانی، همین گویو و گودرز معاصر اردوان سوم - اشک نوزدهم اشکانی بوده‌اند. دکتر ذبیح‌الله صفا در صفحه ۵۷۲ «حماسه سرائی در ایران» نوشته: «گودرز و گویو و بیژن (پسر گویو و نوه رستم) از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده‌اند، که به تدریج در روایات ملی ایران راه یافته‌اند.»

گویو و دودمان او در عهد اشکانی، حاکم آذربایجان؛ و قارن (یکی دیگر از اصحاب رستم) که در تاریخ اشکانیان به نام «کارن - Karen» است، حاکم نهاوند بودند. (میراث باستانی ایران صفحه ۳۱۰). کریستن سن ایران شناس معروف درباره گویو (داماد رستم) می‌گوید: «نام گویو پسر گودرز، در نسخه ایرانی «بندش» به صورت «ویو» آمده، و در کتیبه اشکانی بیستون، اسم گویو به صورت «گئو» نوشته شده است.» (۲۳)

در اینجا این مسأله برای خواننده پیش می‌آید که: چرا نام غالب یاران نامبرده رستم، مذکور در شاهنامه، در متون تاریخی عهد اشکانی آمده است، ولی نام رستم نیامده است؟ پاسخ آن چنین می‌تواند باشد که: احتمال قریب به یقین این است که، نام رستم (رستم - رستهم - رُستهم) چنانکه قبلاً هم گفتم، به معنای نیرومند و قوی هیکل است که در اوستا به عنوان صفت «گرشاسب» به کار رفته است. بنابراین، رستم و هم‌چنین «تهمتن» که در شاهنامه نام دیگر رستم است، می‌تواند صفت شخصیت اصلی رستم بوده باشد، و در تاریخ، نام او چیز دیگری ضبط شده باشد؛ از این روست که بعضی از محققان غربی، مثل کریستن سن، رستم را همان «سورن - سورنا» و دودمان زال را همان دودمان منتقد اشکانی «سورن» حاکم سیستان در اواخر قرن اول پیش از میلاد تطبیق کرده‌اند. کریستن سن از قول «پلوتارک» نقل کرده، نوشته است: «سورن در ثروت و بزرگی و افتخار، بعد از شاهنشاه اشکانی، شخص اول ایران اشکانی بوده و از حیث ثبات و شجاعت، سر آمد پارتیان به شمار می‌آمد، و از لحاظ بلندی قامت و حسن اندام مانند نداشت.» (۲۴)

مرحوم مشیرالدوله در صفحه ۲۳۰۴ و ۲۳۰۸، ج ۳، تاریخ ایران باستان درباره (سورنا

- سورن) گفته است: «سورنا از حیث نژاد و ثروت و نام، بعد از شاهنشاه اشکانی، مقام اول را داشت و از جهت شجاعت در میان پارتیان اول کس بود؛ وقتی مسافرت می کرد (به سفر جنگی می رفت)، هزار شتر، بار و بنه او را حمل می کرد و هزار سوار غرق آهن و پولاد، و بیش از آن، سپاهیان سبک اسلحه همراه او بودند... نجات خانوادگی او حق ارثی را به وی داده بود که، در روز تاج گذاری پادشاهان پارت، کمربند شاهی را ببندد... او بود که شهر سلوکیه را فتح کرد و اول کسی بود که، بر دیوار شهر برآمده خود، اشخاص را، که مقاومت می کردند، به پائین افکند... او در رأس سپاهیان قرار می گرفت و موهای روی پیشانی (و ریش) را از یکدیگر جدا می ساخت (فرق سر و صورت درست می کرد) تا مهیب تر به نظر آید...».

چنانکه دیده می شود، توصیفی که از نظر صفات برجسته جسمانی و شجاعت و پهلوانی، و اینکه سورن تاج بخش شاهان اشکانی بوده، در تاریخ از سورن شده، و اینکه حاکم سیستان و زابلستان بوده، با توصیفی که فردوسی و منابع دیگر از رستم دستان کرده اند، تطبیق می کند - به جز نام.

سوم اینکه: تاریخی بودن رستم و در عهد اشکانی زیستن او، این است که در کتیبه کشف شده به زبان سغدی قدیم، مکتوب در قرن چهارم میلادی، به بعضی جنگ های رستم با دشمنان اشاره شده است. اگر چه بعضی قسمت های آن کتیبه محو و ناخوانده شده است، ولی خلاصه آن چنین است:

«... رستم هم چنان ایشان را تا دروازه شهر دنبال کرد، بسیاری از آنان را پای در آمدند و پایمال او گشتند. هزاران تن (پای به گریز نهادند) و چون به شهر در آمدند، دروازه ها را بستند. رستم با فر و جلال برگشت. دیوان (دشمنان ایران) به مشورت پرداختند، و به یکدیگر گفتند: چه بلای عظیم و رسوائی بزرگی به ما روی آورد، که سواری یک تنه ما را در شهر محاصره کرده... دوباره آنها به تعاقب رستم رفتند. آنگاه رستم برگشت و به دیوان حمله کرد...» (۲۵)

منظور از «دیو»، در عرف ایرانیان قدیم، دشمن ایرانیان بوده است. هم چنانکه امروزه نیز در عرف ما ایرانیان، انسان ناسپاس و بد کنش را «شیطان» خطاب می کنند؛ اصلاً ترجمه فارسی شیطان، دیو است. چنانکه فردوسی هم به این امر در داستان اکوان دیو اشاره کرده و گفته است:

«تو مر دیو را مردم بد شناس + کسی کو ندارد ز یزدان سیاس»

بنا به روایتی مردم قدیم سیستان، دشمنان خود را «دیو» می خواندند. قوم سغدی که این کتیبه را آنها در قرن چهارم میلادی نوشته اند، مردمی بودند از نژاد آریائی که از ازمئه پیش از میلاد، در واحه بخارا و سمرقند و همسایگی خوارزمیان (حوزه قلمرو کارهای رستم به سر می بردند. این سغدیان با سکائیان، نزدیک و هم نژاد (۲۶) و روابط حسنه ای داشتند؛ از این رو در کتیبه ای بعضی قهرمانی ها و دلآوری های رستم سکائی - پارتی را نوشته اند. کشف این کتیبه سغدی و مضمون آن درباره رستم دستان، دلیل قاطع و شاهد زنده ای است

برای اثبات شخصیت تاریخی او در شرق ایران.

چهام اینکه: بعضی داستان‌های مربوط به رستم، مثل جنگ رستم و سهراب، در متون قدیمی داستانی چینی هم آمده است - یعنی داستان جنگ رستم با پسرش سهراب، که توسط سکائیان شرق ایران (قبیله رستم سگزی) نقل و بیان می‌شده، و شاید حکایت از واقعه واقعی بوده باشد، در گشت و گذار خانه به دوشی خود در مرزهای چین، به ادبیات چینی نفوذ نموده است. در ادبیات چینی، رستم به زبان چینی «لی جینگ» و سهراب «لی نوجا» خوانده شده‌اند. (۲۷)

این مورد نیز یکی از شواهدی است که، رستم در قرون اولیه میلادی، در سیستان وجود تاریخی داشته است، که بعضی کارهای او به صورت داستان در ادبیات ملل مجاور انعکاس یافته، و در منطقه زندگی سکائیان شایع بوده و تا چین رفته و به ادبیات چینی نفوذ کرده است.

پنجم: دلیل دیگری که از شاهنامه به دست می‌آید، و ثابت می‌کند که رستم و دودمان او پارتی - سکائی در دوره اشکانی بوده‌اند، این است که، در شاهنامه و منابع دیگر نظیر آن، صفت نسبی رستم «پهلوان» یعنی «پهلوی» به معنای «پرتوی» و پارتی است، که پس از نام او می‌آید. پس‌وند «ان» دروازه «پهلوان» علامت نسبت، به جای یاء نسبت، است که در زبان پهلوی پیش از اسلام و در زبان فارسی دری در قرون اولیه اسلامی، به کار می‌رفته است. مثل اردشیر بابکان یعنی «بابکی» (پسر بابک) و غالباً این پس‌وند «ان» گاه میان اصل کلمه و یاء نسبت قرار می‌گرفته، مثل جسمانی، عقلانی، روحانی و نفسانی که به جای جسمی، عقلی، روحی، نفسی استعمال می‌شده است. بنابراین، «رستم پهلوان» یعنی رستم پهلوی؛ کلمه «پهلوی» هم نسبتی است به «پهلو». «پهلو» نیز تحریف شده کلمه «پرتو» و «پارت» است. بدین سان که، صفت نسبی پارتی (منسوب به قوم پارت) پرتوی خوانده شده و به تدریج حرف (راء) در آن به (ل) و (تاء) آن نیز به (هاء) تحریف شده است. تبدیل (ر) به (ل) بسیار رایج بوده، چنانکه اصل کلمه دیوار (دیوال) و آمل (آمرد) بوده است. بنابراین، رستم پهلوان یعنی رستم پارتی است. بارها فردوسی او را «پهلو» هم خوانده است. چنانکه گوید: که رستم دلیر است و پهلو نژاد + مبادا که رزم وی آرد به یاد. پهلوی یعنی «پرتو» و «پارت». این یکی دیگر از دلائل لفظی است که در ادبیات و نوشته‌های تاریخی - داستانی دوره ساسانی، مثل خدای نامه، رستم را فردی پارتی نوشته بوده‌اند، که فردوسی هم همان گونه نوشته است.

از آنچه در این مقاله مورد بحث قرار گرفت، نتیجه گرفته شد که: رستم و افراد دودمان زال در اصل با پارتیان، سکائی نژاد، و در قرون اول ق. م و اول میلادی حاکم سیستان بودند و به تدریج وارد داستان‌های ملی و حماسی ملی ایران شدند.

در صدد هستم که کتابی تحت عنوان «اثبات شخصیت تاریخی رستم» تألیف کنم، که یار داشت‌های آن هم در دست تهیه است؛ چون به دلائل بیشتری نیاز دارم، لذا از صاحب نظران استمداد می‌کنم، که اگر دلیل دیگری دارند، توسط همین مجله، با ما تماس بگیرند، متشکرم

منابع این مقاله به ترتیب شماره های مندرج در متن

- ۱- قرآن، سورة الحجرات، آیه ۲۴۱۳ - یشت ها، گزارش پورداود، چاپ دانشگاه تهران ۲۵۳۶، ج ۲، ص ۳۱۵۵ - دکتر ذبیح الله صفا: حماسه سرائی در ایران، چاپ چهارم تهران ۱۳۶۳، ص ۴۳۹۸ - یشت ها، گزارش پورداود، همان، ص ۲۱۸، ۵ - همان منبع، ج ۲، ص ۶۱۲۸۴ - آرتور کریستن سن: کیانیان، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، چاپ تهران ۲۵۳۵، ص ۷۱۵۵ - عنایت الله رضا: ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، چاپ تهران ۱۳۶۵، ص ۸۴۶۱ - حسن پیرنیا (مشیرالدوله): تاریخ ایران باستان، چاپ سوم تهران ۱۳۴۱، ج ۱، ص ۹۱۷۶ - حسن پیرنیا: همان منبع، ج ۳، ص ۱۰۴۲۳۱۸ - آرتور کریستن سن: کیانیان، همان، ص ۱۱۱۸۶ - گیرش من: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، چاپ تهران ۲۵۳۵، ص ۱۲۴۳۱۰ - تاریخ ایران باستان، همان، ج ۳، ص ۲۲۵۸ + ۱۳۴۲۲۳۰ - دکتر محمد حواد مشکور: ایران در عهد باستان، چاپ چهارم ۱۳۶۳، ص ۳۷۸ - تاریخ ایران باستان، همان، ج ۱، ص ۱۵۱۸۴ - ریچارد. ن. فرای: میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، چاپ سوم تهران ۱۳۶۸، ص ۱۶۱۲۹۰ - دکتر محمد حواد مشکور، ایران در عهد باستان، همان، ص ۱۳۷۳ - دکتر ذبیح الله صفا: حماسه سرائی در ایران، همان، ص ۱۸۴۵۶۳ - آرتور کریستن سن: کیانیان، همان، ص ۱۹۱۹۵ - شاهنامه شناسی، مجموعه بیست سخنرانی درباره شاهنامه فردوسی، چاپ تهران ۱۳۵۷، ص ۲۰۱۵۲ - ج. ک. کویاچی: آئین ها و افسانه های ایران و چین باستان، ترجمه جلیل دوستخواه، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۱۱۵۳ - مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۱۱۸ + طبری، ج ۱، ص ۵۹۸ + کیانیان، همان، ص ۲۲۱۱۹۰ - تاریخ ایران باستان، همان، ج ۳، ص ۲۳۴۲۴۱۸ - آرتور کریستن سن: کیانیان، همان، ص ۲۴۴۹۰ - آرتور کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ نهم تهران ۱۳۶۸، ص ۲۵۴۸ - ای. ام. ارانسکی: مقدمه فقه اللغة ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، چاپ تهران ۱۳۵۸، ص ۲۶۴۲۰۲ - ریچارد. ن. فرای: میراث باستانی ایران، همان، ص ۲۷۱۷۴ - آئین ها و افسانه های ایران و چین، همان، ص ۲۸۱۹۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ انتشارات جاویدان تهران.

مرکز تحقیقات کاپتور علوم اسلامی

با پوزش

- ۱- در شماره ۷۲ چیستا، چهار شعر از آقای مسعود امینی با نام محمود امینی چاپ شده بود و بدینوسیله تصحیح می شود.
- ۲- در شماره ۷۳ چیستا، نام درست نویسنده فیلمنامه مکانس آقای صفرعلی او جانی می باشد.